



## پیغام عشق

قسمت سیصد و بیست و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۶ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکرِ نَعَم

بی شمعِ رویِ تو نتان، دیدنِ مَرینِ دو راه را

\*نتان: نتوان

در این راه معنوی باز شدن فضای درون و زنده شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون نورِ عدم تو، این دو روش را نمی توان دید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی به اتقوا

چشمه چشمِ حس را بحرِ درِ عیان کنی

اگر مدتی با تقوا و پرهیز چشم من ذهنی را بسته، چشم عدم را باز کنی، چشم حس تو از بین رفته، هشیاری جسمی نخواهی داشت، بلکه فضا در مرکزت باز شده، تبدیل به دریای در و گوهر می شود و مرواریدها، بسته های معنوی و نیروی شفابخشی زندگی، جریان پیدا می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رُو به خاک آریم کز وی رُسته ایم

دل چرا در بی وفایان بسته ایم؟



با فضاگشایی کامل و جاروکردن مرکز از همانیدگی‌ها، رو به خاکِ عدم و خدا می‌آوریم که از آن رُسته‌ایم. چرا به همانیدگی‌های آفل و گذرا دل بسته‌ایم و از طریق آن‌ها می‌بینیم و آن‌ها را رها نمی‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰

روح او خود از نُفوس و از عُقول

روح، اصولِ خویش را کرده نُکول

\*نُفوس: جمع نفس

\*عُقول: جمع عقل؛ خردها؛ دانش‌ها

\*نُکول: خودداری کردن؛ فراموش کردن

روح انسان با آن که از جنس روح و عقل خداوندست که تمام این کائنات را اداره می‌کند، اصول زندگی را که از خود خداوند، می‌آید فراموش کرده است. ما چاره‌ای نداریم جز آن که با هشیاری نظر اصول زندگی را به یاد آوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲

یارکان پنج‌روزه یافتی

رُو ز یارانِ کهن برتافتی؟

\*یارکان: دوستانِ حقیر و کوچک

برای خود، دوستانِ کوچکِ موقتیِ حقیر پیدا کرده‌ای. آن چه را که ذهنت نشان می‌دهد، اعم از پول، همسر، فرزند، پدر و مادر، مقام، باور و درد را در مرکزت گذاشته و با آن‌ها دوست شده‌ای. دیگر علاقه‌ای به خداوند و انسان‌های زنده به زندگی



نداری. [زندگی هر لحظه اتفاق مناسب را برای هر کسی به وجود می آورد تا یارکان پنج روزه و آفل را بشناسد و از مرکزش بیرون کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸

پیش از آن که شب شود جامه بجو

روز را ضایع مکن در گفت و گو

پیش از آن که شب فرا برسد، عمرت به پایان رسیده و پیر شوی، در اولین فرصت به سراغ لباس حضورت برو، فرصت زنده شدن به خدا را با گفت و گوی ذهنی از دست مده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام

خَلق را من دزدِ جامه دیده‌ام

دست از سر مردم برداشته و خلوتی پیدا کرده‌ام ، توقعاتم را به صفر رسانده و از مردم و همانیدگی‌ها قطع امید کرده‌ام. مطمئن هستم غیر از فضاگشایی و خدای درونم کسی یا چیزی نمی تواند به من کمک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳

گر دری بر بسته شد، ده در گشاد

گر فُچی شد، حق عوض اُشترُ بداد

اگر در این فرآیند تبدیل هشیاری دری به روی انسان بسته شود و چیزی را از دست دهد باید ادامه دهد. زیرا اگر قوچ من ذهنی از دست برود خداوند به جای آن هشیاری بی فرم حضور را می دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی باید که ره تا ده برد

حزم نبود طمع طاعون آورد

احتیاط و دوراندیشی، یعنی باز کردن فضای درون، لازم است تا انسان خود را به ده فضای یکتایی برساند. اگر احتیاط و فضاگشایی نباشد، طمع و حرص همانیدگی‌ها او را در ذهن نگه داشته و دچار دردهای من ذهنی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکر او آلا خدا

در خدا بگریز و وارّه زان دغا

کسی از حیلها و مکرهای من ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها به وجود آمده و دائماً درد ایجاد می‌کند، خبر ندارد به جز خداوند. پس فضا را باز کن و دست به دامن خدا شو تا از آن حیلها گرها شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حزم آن باشد که ظن بدبری

تا گریزی و شوی از بدبری

\*حزم: هوشیاری همراه با دوراندیشی

\*ظن: گمان؛ حدس

\*ببری [مصراع دوم]: دور؛ پاک



حزم یا دوراندیشی آن است که به هر چیز جالبی که ذهنت نشان می‌دهد بدگمان باشی، چون ممکن است با آن همانیده شوی، حزم اقتضا می‌کند تا از آن فرار کنی و بگویی من نمی‌خواهم همانیده بشوم، از طریق تو ببینم و دچار درد شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حزم، سوءالظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول

حضرت رسول فرموده‌اند: «حزم، دوراندیشی و احتیاط به معنای سوءظن و بدگمانی به من‌ذهنی خویش است.» ای من‌ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی‌ست، کم‌ران اوستاخ

\*اوستاخ: گستاخ؛ گستاخانه

با دید ذهن، جهان را هموار و فراخ می‌بینی، مواظب باش این قدر گستاخانه پیش نرو ممکن است در هر قدم با چیزی همانیده شوی. فراخی و وسعت در آن فضای گشوده شده درون است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

آن بز کوهی دود که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو

بز کوهی به این طرف و آن طرف می‌دود و می‌گوید دام کجاست؟



ما نیز مانند بز کوهی در سرزمین به ظاهر فراخ ذهن به این سو و آن سو می‌دویم و فکر می‌کنیم دامی وجود ندارد، تا این که می‌بینیم پس از مدتی در دام یک من ذهنی تمام عیار افتاده‌ایم، و چقدر انباشتگی درد داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳

در معاصی قبض‌ها دل‌گیر شد

قبض‌ها بعد از اجل زنجیر شد

\*معاصی: جمع معصیت؛ به معنی گناه‌ها

با جمع کردن همانیدگی‌ها در مرکز دچار پریشان حالی و قبض‌دل می‌شویم. با این انقباض‌های مکرر در ذهن مُرده و قبض‌ها و مقاومت‌ها تبدیل به زنجیر ما می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۴

نُعْطِ مَنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا

عِيشَةً ضَنْكًا وَ نَجْزِي بِالْعَمَى

هر کس در این دنیا از یاد ما رخ برتابد ما نیز در عوض زندگانی تلخی به او می‌دهیم و کوری [بلند شدن به صورت من ذهنی] را جزای او می‌کنیم.

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲۴

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى؛»

«و هر کس که از یاد من اعراض کند، زندگی‌اش تنگ شود و در روز قیامت نابینا محسورش سازیم.»

[هر لحظه قیامت ماست و فرصتی برای زنده شدن به خداوند، ولی ما به صورت من ذهنی و نابینا بلند می‌شویم]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۵

دزد چون مالِ کسان را می‌برد

قبض و دلتنگی دلش را می‌خُلد

\*خلیدن: آزرده کردن؛ مجروح شدن

برای مثال، وقتی که دزدی مالِ کسی را می‌دزدد. دچارِ گرفتگی روحی و دلتنگی می‌شود. و نمی‌داند چرا..

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶

او همی گوید: عجب این قبض چیست؟

قبض آن مظلوم کز شرّت گریست

دزد با خود می‌گوید: «عجیب است چرا دلم گرفته است؟» به آن دزد بگو: «این دل‌گرفتگی همان دلتنگی و دل‌شکستگی

صاحب مال است که مالش را دزدیده‌ای و از شرّ تو گریسته است. [به عبارت دیگر قبض‌ها و دلتنگی‌های ما در من ذهنی

از دزدیدن زندگی این لحظه است ما زندگی را زندگی نکرده و آن را در رنجش‌ها به تله می‌اندازیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷

چون بدین قبض، التفاتی کم کند

بادِ اصرار، آتشش را دم کند

\*دم کردن: دمیدن؛ آتش بر اثر دمیدن شعله‌ورتر می‌شود.

اگر آن دزد، من‌ذهنی، به این گرفتگی و انقباض درون خود توجهی نکند، بادِ اصرار و پافشاری بر دزدیدن همانیدگی‌ها و

ایجاد غم، آتش دلتنگی و درد را بیشتر می‌کند.





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸

قبض دل، قبض عوان شد لاجرم

گشت محسوس آن معانی، زد علم

\*عوان: پاسبان و مأمور اجرای حکم

\*زد علم: نشانه زد، در این جا: جلوه کرد، آشکار شد.

به ناچار انسان با مداومت در ایجاد غم به دست مأموران قضا گرفتار می شود و گرفتاری های روحی اش آشکار می شوند.

[خداوند اجازه نمی دهد ما برنجیم و زندگی را به تله بیندازیم، از نظر زندگی درد دادن به خود و دیگران قدغن است].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹

غصه ها زندان شده ست و چارمیخ

غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ

\*چارمیخ: چهار میخ

وقتی انسان به دزدیدن همانیدگی ها ادامه دهد، غصه ها و دردهای حاصل از آن به زندان تبدیل شده و بر روی تخته من ذهنی

میخکوب می شود. تا زمانی که من ذهنی ریشه باشد از آن شاخ و برگ غصه خواهد روید یعنی فکرها و اعمال، از من ذهنی

نشأت گرفته و آلوده به دردهایی مثل خشم، انتقاد کردن و ایرادگیری است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰

بیخ پنهان بود، هم شد آشکار

قبض و بسط اندرون، بیخی شمار



ریشه پنهان دردها در مرکز، آشکار می‌شود. بالاخره با افزایش سن و تداوم من‌ذهنی، دردهایی مثل خشم، حسادت، استرس و دل‌تنگی آشکار می‌شوند. بنابراین منقبض شدن و منبسط شدن درونت را ریشه فرض کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱

چون که بیخ بد بُود، زودش بزَن

تا نروید زشت‌خاری در چمن

همین‌که در مرکزت همانیدگی و دردی پیدا کردی، فوراً آن را بکن تا در چمن تو، در فضای یکتایی، خارهای زشت دردها مثل حسادت، خشم، ترس و سیری ناپذیری نرویند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قَبْضِ دیدی، چاره آن قَبْضِ کن

ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن

\*بُن: ریشه؛ بنیاد؛ بیخ

اگر در خودت قبض، مقاومت و رفتارهای شرطی‌شده مشاهده کردی، خودت را زیر نور افکن قرار داده و آن را با فضاگشایی، انبساط و ابیات مولانا چاره کن؛ زیرا شاخ و برگ اعمال همیشه از ریشه همانیدگی‌ها می‌روید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بَسَطِ دیدی، بسطِ خود را آبِ ده

چون برآید میوه، با اصحابِ ده



اگر با انبساط و فضاگشایی، آب حیات را به زندگی ات آوردی، آن را با خرد، هدایت، آرامش و قدرتی که از طرف زندگی می‌آید آبیاری کن و گسترش بده و از میوه‌های آن نظیر شادی، بی‌توقعی، بی‌دردی، فکرهای خلاق و ساختارهای نیک به یارانت بده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

وقتی دچار غم شدی تنها کاری که باید بکنی توبه کردن و معذرت خواهی از خداوندست، به این لحظه برگرد و مرکزت را از همانیدگی خالی کن، این غم به امر خداوند آمده است و باید کار کنی، فضا را بگشایی و انبساط پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتری کو سود دارد، خود یکی ست

لیک ایشان را در او ریب و شکی ست

\*ریب: شک؛ گمان

خریداری که خریدش سودمند است یکی بیشتر نیست. تنها خریدار خداوندست که ما من‌ذهنی‌مان را به او بفروشیم و سود کنیم. اما این غافلان درباره او دچار شک و تردیدند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

از هوای مشتری بی‌شکوه

مشتری را باد دادند این گروه



به خاطر مشتری‌های بی‌شکوه و بی‌ارزش مشتری اصلی را که خداوندست بر باد داده‌اند. [در من ذهنی فکر می‌کنیم مشتری ما مردم هستند و باید همانندگی‌هایمان را به آن‌ها بفروشیم و پُر دهیم، به طوری که حتی در برابر خداوند هم خود را نشان می‌دهیم. در این لحظه با مخالفت با اتفاق قضا می‌گوییم من از تو عاقل‌تر هستم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشْتَرَى مَاسْتِ اللّٰهِ اشْتَرَى

از غَمِ هَر مُشْتَرَى هِیْنِ بَر تَرِ اَ

\*اشْتَرَى: خرید، هم به معنی خریدن و هم فروختن است. اما غالباً به معنی خریدن بکار می‌رود.

خریدار من ذهنی ما خداوند است. به هوش باش! از غم مشتریان فاقد اعتبار بالاتر بیا، در فکر مشتری‌های بیرون نباش که هم‌هویت‌شدگی‌هایت را به آن‌ها بفروشی و اعتبار بگیری.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان [جان من ذهنی و همانندگی‌ها] را به بهای بهشت [فضای بی‌نهایت] خریده است...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مُشْتَرِی جُوْ كِه جُو یَانِ تُو اَسْت

عَالِمِ اَغَاذِ وَ پَا یَانِ تُو اَسْت

\*جُو یَانِ: جوینده؛ طالب



به دنبال خریداری باش که در جست و جوی توست و آن خود زندگی ست، می داند اول و آخر تو چیست، موقع ورود به این جهان از جنس او بودی، من ذهنی درست کردی و اگر من ذهنی را متلاشی کنی دوباره از جنس او می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

\*دست کشیدن: لمس کردن؛ گدایی کردن؛ در این جا به معنی طلب کردن

به هوش باش، مبادا هر مشتری را طلب کنی. با دو معشوقه نمی توان عشق بازی کرد، این کار ناپسند است. یعنی نمی توانی هم من ذهنی را حفظ کنی، جذب همانیدگی ها شده و در فکر آن ها باشی و هم مرکز خود را عدم کنی و به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مُستری را صابران دریافتند

چون سوی هر مشتری نشتاftند

مشتری اصلی، یعنی خداوند را، فقط صبرکنندگان پیدا کردند. فضا را باز و صبر و شکر کردند، و به سوی مشتری های این جهانی نرفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱

آن که گردانید رو زان مشتری

بخت و اقبال و بقا شد زو ببری

\*بری: بیزار؛ دوری گزیننده؛ دور؛ برکنار



هر کس که همانیدگی‌ها را در مرکزش گذاشت و مرکزش را عدم نکرد، از مشتری حقیقی رخ برتافت، سعادت و اقبال، اتفاقات خوب، بقا، آمدن به این لحظه ابدی و جاودانه شدن، از او دور می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پَران تر بُود

اگر معنویت را به ذهن درنیاوری و سؤال نپرسی که چقدر به زندگی زنده شده‌ام، می‌بینی که مرغ صبر از همه ابزارهای ذهنی سریع‌تر جواب می‌دهد. با سؤال کردن ذهن را فعال می‌کنی، اگر سؤال نکنی خاصیت عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را زودتر کشف می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

ور بپرسی دیرتر حاصل شود

سَهل از بی‌صبریت مشکل شود

اگر سؤال کنی و بخواهی زندگی را با ذهن بشناسی و بگویی خدا از چه جنسی است، کار تبدیل هشیاری‌ات که کاری آسان است، بر تو دشوار و پیچیده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنک آن را که بیند روی تو

یا درافتد ناگهان در کوی تو

خوشا به حال کسی که در اثر فضاگشایی روی تو را ببیند و خودت را به او نشان بدهی، یا ناگهان در اثر فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز ناگهان هشیاری جسمی را کنار بگذارد و هشیاری نظر را به کار بگیرد.



برنامه شماره ۸۶۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گر چه بسی نشستیم در نار تا به گردن

اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

غزل شماره ۲۰۲۸ از دیوان شمس مولانا:

سخن از شناسایی ادعاهای ذهن همانیده در درک و رسیدن به آب حیات زندگی.

شناسایی ادعاهایی که با دید اشتباه قضاوت و مقاومت صورت گرفته، هم خود و هم دیگران را به سوی سراب می کشاند.

شناسایی ادعاهایی که نتیجه‌ای جز بیگاری یا کار بی‌مزد ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲۹ و ۳۲۳۰

دور می‌بینی سراب و می‌دوی

عاشق آن بینش خود می‌شوی

می‌زنی در خواب با یاران تو لاف

که منم بینا دل و پرده شکاف

شناسایی ادعاهایی که انسان را از تعهد و هماهنگی، از مداومت و تکرار باز می‌دارد.

ادعاهایی که نیاز مدام به زندگی و رضایت از این لحظه را از یاد برده و انسان را به اندازه‌گیری پیشرفت خود و مقایسه

با دیگران وا می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳۵





دید و لاف خفته می‌ناید به کار

جز خیالی نیست، دست از وی بدار

شناسایی دید و خیالات اشتباهی که انجام دادن‌های شرطی را اصل می‌شمارد و در انتظار مزد به کشاکش‌های ذهن می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۲ الی ۱۲۴۶

آن یکی عاشق به پیش یار خود

می‌شمرد از خدمت و از کار خود

کز برای تو چنین کردم چنان

تیرها خوردم در این رزم و سنان

مال رفت و زور رفت و نام رفت

بر من از عشقت بسی ناکام رفت

آنچه او نوشیده بود از تلخ و درد

او به تفصیلش یکایک می‌شمرد

شناسایی ادعاهایی که با شهوت خواستن همراه و با ناراضی بودن از این لحظه، دیده صداقت انسان را در امر شناسایی و زیر بار رفتن دردهایی چون رنجش و کینه و حسادت کور می‌کند. به طوری که زشتی‌ها را خوب جلوه می‌دهد تا انسان متوجه رنجش و کینه و حسادت خود نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵ الی ۱۳۶۷



میل شهوت کر کند دل را و کور  
تا نماید خر چو یوسف، نار نور  
ای بسا سرمست نار و نار جو  
خویشتن را نور مطلق داند او  
جز مگر بنده خدا یا جذب حق  
با رهش آرد بگرداند ورق  
تا بداند که آن خیال ناریه  
در طریقت نیست الا عاریه

شناسایی ادعاهایی که از نظر زندگی مورد قبول نیست و مزدی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار مزدش هست؟ لا

لیس للانسان الا ما سعی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲ الی ۱۲۵۴

گفت معشوق این همه کردی ولیک

گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک

کانچ اصل اصل عشقست و ولاست

آن نکردی اینچه کردی فرعهاست



گفتش آن عاشق بگو کان اصل چیست

گفت اصلش مردن است و نیستی ست

امید که شناسایی این ادعاها و کشاکش‌های ذهن، دیده صدق و جد و طلب پرهیز و دوری از مقاومت و قضاوت را به دنبال داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۳

من ز اول دیدم آخر را تمام

جای دیگر رو از این جا والسلام

مریم از اورنج کانتی



برنامه ۸۶۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گرچه بسی نشستیم در نار تا به گردن

اکنون در آبِ وصلم با یار تا به گردن

گفتم که: تا به گردن در لطفهات غرقم

قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

گفت و گوی من ذهنی با خدا. انسان به ظاهر معنوی و حتی ترک دنیا کرده، که در ذهن و تصویرسازی از خدا، فکر می‌کنه که حالا دیگه وقت زنده شدنش به خدا فرا رسیده. چرا؟ چونکه در عالم ذهن دردها و سختی‌های زیادی هم کشیده و حالا دستمزد کارش زنده شدن به خداست. حالا همین من ذهنی بعد از یک عمر عبادت اگه بشنوه که تمام کارهاتش بادام پوک بوده، آیا باور خواهد کرد که نه تنها دستمزدی در کار نخواهد بود بلکه تماماً مشغول کار بی‌مزد و بی‌گاری دادن به من ذهنی بوده چه خواهد کرد؟ و یا بهتر بگیم چه خواهیم کرد؟

حالا ادعای وصل بودن به خدا رو هم داره یعنی غرق در پندار کمال و خود فریبی. یعنی پیشرفت خود را با ذهن اندازه گرفتن، پس دیگه خبری از مرکز عدم نیست. یک چنین انسانی فکر می‌کنه که چون حالش خوبه و وضعیت‌های بیرونی هم کمی سروسامان داره پس غرق در لطف‌های خداست و این‌ها را نشانه‌های می‌دونی که به یار ثابت کنه که در ذهن نیست و به خدا وصل شده. ولی یار به او جواب می‌ده که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا که: سر قدم کن تا قعر عشق می‌رو

زیرا که راست ناید این کار تا به گردن



تو باید سر من ذهنی‌ات را بدی، مرکزت را باید صادقانه عدم کنی. یعنی سر خودتو بگذار کنار و سر خداییت را بگیر. خط بطلان کشیدن به همه ادعاهای من ذهنی تربیت شده. در غیر این صورت کارت راست نخواهد شد، حتی اگه قدم‌های هم برای پیشرفت برداشته باشی و امورات مادیت بهتر شده باشه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم: سر من ای جان نعلینِ توست لیکن

قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

حالا به خدا اصرار هم داریم که سر من زیر پای توست، این قدر اشعار را می‌خونم، روی خودم کار می‌کنم، قانع شو ای یار، ولی خدا می‌گه نه تا به گردن، با تسلیم به اتفاق لحظه فضاگشایی کن، نه این که با ذهنت حرف بزنی تسلیم ذهنی بکنی و با من ذهنی بخواهی همه چیز را اداره کنی که می‌شه کار بی‌مزد. وقتی هنوز خشم داری، درد و رنجش داری یعنی تمییزه ده نیست. این یعنی کار بی‌مزد، اداره تو به دست من ذهنی ست نه به دست خدا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظار گل‌ها

در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن؟

گفتم که: خار چه بود؟ کز بهر گلستانت

در خون چو گل نشستم بسیار تا به گردن

حالا یار مثالی می‌زنه که ما به خار گل نگاه کنیم که ماه‌ها صبر می‌کنه درد هشیارانه می‌کشه و این قدر سوال و جواب نمی‌کنه تا این که به گل زیبای تبدیل می‌شه. اما من ذهنی ما همچنان مشغول حرف زدن و تعیین و تکلیف برای خداست



و عجله داره برای رسیدن به حضور. مدام در قضاوت و بحث و جدل به جای سکوت و ناظر بودن به اتفاقات. اما یار فقط یک راه حل می ده:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا: به عشق رستی از عالم کشاکش

کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی

عارست هستی تو، وین عار تا به گردن

فقط با عشق، فضاگشایی، انبساط و تسلیم به اتفاق این لحظه راه رهایی و نجات ماست. که با عدم فضاگشایی و انقباض مرکزمان در ذهن خواهیم ماند و بیگاری دادن تا به گردن. از خیلی چیزها گذشتن و تسلیم نشدن و من ذهنی را نگه داشتن. این عاره برای انسانی که اشرف مخلوقات نامیده شده. به زبان بگیریم وصل هستیم و مرکز هم هویت شده را نگه داریم!! این یک حيله گری ست که از زندگی خودمان داریم می دزدیم. و تا وقتی که نخواهیم من ذهنی را بدیم بره چه شاه باشیم و چه شیر در دام این دنیا و ذهن خواهیم ماند.

باید که با تسلیم و رضا و گشودن مرکز، خود را بدام خدا بیندازیم و سر من ذهنی را تا به گردن بدهیم. تا باشد که انشالله لایق اشرف مخلوقات نامیده شدن گردیم.

با احترام فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com